

را از دست داد» یک دفعه چشم‌هایش را باز کرد و با نگاهی عجیب به من نگاه کرد، گفت: چسی می‌گی؟ گفتم: «آقا... اکبر شهید شده.» بعد با ناراحتی گفت، کمر م شکست و سکوت کرد.

اشک‌هایی که تمامی نداشتند

شهادت، خوب است برای کسی که شهید می‌شود اما داغ فراق خیلی سنگین و سخت است. برای عزیزان و خانواده این دوری تلخ می‌گذرد. به مادرم هم گفتم اکبر زخمی شده، ولی می‌رویم می‌بینمش... ان‌شاءالله خوب می‌شود. اما وقتی دیدم دارد امیدوار می‌شود و نمی‌خواستم با امیدواری کاذب غافلگیر ششود، گفتم: مادر جان! ز خمش خیلی عمیق است، مثل زخم‌های تن حضرت علی‌اکبر(ع). آن لحظه فقط و فقط اشک بود که از چشمانش می‌ریخت. آن دو، سه روز اول، مادر واقعاً خیلی بی‌قراری می‌کرد. فقط وقتی که بپهوش می‌شد یا می‌خوابید، گریه نمی‌کرد. تا چشمش را باز می‌کرد، اشک بود و ناله... چون به بچه‌هایش خیلی وابسته است، مخصوصاً به اکبر. اما بعد از سه روز، خدا را شکر یکی از اقوام آمد و گفت یک خوابی دیده، گفته بود: «اکبر آمده به خوابم، گفتم اکبر ناراحتی؟ گفت نه، ناراحت نیستم. لباسم را ببین، جای من را ببین، همه چیز خوب است، خیلی خوشحالم. فقط یک چیزی ناراحت می‌کند، آنهم گریه‌های مادرم است.» از آن شب به بعد، خدا را شکر...به حرمت خانم حضرت زهر(س) و حضرت زینب(س)، دل مادرمان یک کمی آرام شد.

برادرم سه مرحله در جبهه مقاومت حضور داشت و مدتی در سوریه بود. اما خانواده اطلاعی نداشتند. به مادرم می‌گفتم برای گذراندن دوره به تهران رفته است. می‌دانست که اگر مادرم بداند که او کجاست می‌رود، نمی‌تواند تحمل کند

شهید نماز

لحظه شهادتش را هم یکی از دوستانش اینطور برای ما روایت کرد که ساعت ۸ یا ۹ شب، درگیری شروع شد. چهار مرحله حمله را پشت سر گذاشته بودند و هر بار هم موفق شدند حملات را دفع کنند. وقتی دشمن کمی عقب‌نشینی کرد، بچه‌ها فکر کردند، شرایط آرام به‌هم‌زمانش می‌گویید، برویم وضو بگیریم، ببینم می‌گذارند نمازمان را اول وقت بخوانیم. حمید که خیلی با برادرم اکبر صمیمی بوده، با او همراه می‌شود و وضو می‌گیرند. دوست دیگرشان مرادخانی می‌گوید، صبر کنید من هم به شما ملحق شوم. اما تا او برگردد، اکبر و حمید می‌ایستند به نماز. در همین لحظه، یک پهباد می‌آید و همانجا، هر سه اکبر، حمید و مرادخانی به شهادت می‌رساند. برادرم اکبر در حالی شهید شد که آماده نماز خواندن بود، مثل همیشه. درست همانطور که زندگی می‌کرد، با وضو، با نیت پاک، با دل صاف.

فدایی مردم هستیم

همه شهدای ما عزیز هستند، یکی بند دل مادری بود، یکی نور چشم پدری. این شهدا به دست شقی ترین و بی‌رحم‌ترین دشمنان ما به شهادت رسیدند. دشمنی که از پیشرفت کشور، از رشد جوان‌های ما، واقعاً می‌سوزد و نمی‌تواند تحملش کند. این نشان می‌دهد راهشان چقدر بزرگ و اثرگذار است.

می‌خواهم بگویم به خدا قسم، همه این فداکاری‌ها فقط و فقط برای مردم است. ما دست‌بوس همه آنهایی هستیم که آمدن مراسم شهدا، پای همه‌شان را باید بوسید. دو بار مراسم تشییع لغو شد، چون هشدار داده بودند امنیت نیست، خطر دارد. ولی با سر سوم مردم گفتند، هر چه باشد، باید مراسم برگزار شود و طوری آمدند، با عشق و اخلاص که همه می‌گفتند اگر ما را هم بزنند باز ما می‌اییم حتی اگر تکه‌تکه بشویم. چون این شهدا برای مردم شهید شدند. در مراسم تشییع جمعیت زیادی آمده بودند، آنقدری که جای سوزن انداختن نبود. همه مردم از روی عشق، اعتقاد و وفاداری به شهدا آمده بودند. آمدند و اعلام کردند این شهید فقط متعلق به خانواده‌اش نیست. متعلق به همه مردم است. همه مردم خانواده‌اش شهید شدند. از همینجا هم از همه مردم قدردانی می‌کنم. ما برای این مردم جان‌مان را می‌دهیم و اگر بدنم هزاران تکه شود، باز هم فدایی این ملت فقیه و با غیرت‌مان خواهیم شد.



مقدار مشکل قلبی داشت. گفت: نه، آقا سالم است. گفتم: پس چه شده که صدايت می‌لرز؟ چرا اینجوری حرف می‌زنی؟ گفت: اکبر زخمی شده. گفتم: بحث زخمی شدن نیست، بعد گفت: بله! شهید شده است. خودت را کنترل کن و بیا برویم و خبر را به خانه و خانواده بدهیم. بلند شدم رفتم سمت پدرم. وقتی خواستم خبر شهادت اکبر را به پدرم بدهم، چند بار برایش مقدمه‌چینی کردم. پدرم معمولاً یا در حال نماز خواندن است یا در حال ذکر گفتن. گفتم: آقا، دیروز یک مقر سپاه را زده‌اند. گفت: «غلط کردن!» (به کم هم با لحن تند گفت، چون گاهی وقت‌ها ناراحت که می‌شو، اینطوری می‌گوید). بعدش گفتم: آقا، از اکبر خبر داری؟ به خانواده‌ش یا خانمش زنگ زدی؟ گفت: «نه، نپرسیدم.» گفتم: زنگ بزن، من حالم اصلاً خوب نیست، یک دل‌نگرانی دارم. گفت: باشه، زنگ می‌زنم. زنگ زد و آنموقع که تماس گرفت، خانواده برادرم گفتند حال اکبر خوبه. خود اکبر هم یکی، دو بار زنگ زده بود و گفته بود: «من حالم خوب است، نگران نباشید.» برای همین، پدرم خیالش راحت شد و فکر نمی‌کرد اتفاقی افتاده باشد.

اما من آرام و قرار نداشتم. دوباره گفتم: آقا، خیلی بد زدند آنجا را... دیدم هنوز متوجه موضوع نشده. گفتم: «این همه می‌گوییم امام حسین(ع)... این همه بر سروسینه می‌زنیم، امام حسین در یک روز، آن همه عزیز و برادرش

فداکار بود

حالا بعد از شهادت اکبر آقا، خیلی از حرف‌ها و کارهایی که انجام داده، به گوش‌مان می‌رسد. حتی خانواده از کارهای خیرش بی‌خبر بودند. اگر کسی مشکل داشت یا گرفتاری برایش پیش می‌آمد او بدون سرو صدا کمکش می‌کرد.

خودش هم آدم قانعی بود. درجه سرهنگ دومی‌اش آمد اما دنبالش نرفت. دوستانش می‌گفتند به اکبر گفتم، پیگیر باش، روی حقوق تأثیر دارد. اما اکبر می‌گفت: «زیاد دنبال این چیزها نباشید، برکت خدا که باشد همه چیز حل می‌شود.»

ورود اکبر به سپاه هم به خاطر همین شخصیت و خلقیات و روحیه جهادی‌اش بود. از همان ابتدا هر راهی را که خودش انتخاب می‌کرد، محکم پیش می‌گرفت و در همان مسیر قرار می‌گرفت. خصوصیت برجسته برادرم فداکاریش بود، واقعاً آدم فداکاری بود.

زمانی که در سسش را تمام کرده بود، می‌توانست برود شرکت یا جاهای مختلف مشغول به کار شود اما به خاطر علاقه، کار در سپاه را انتخاب کرد. من حتی یک بار به او گفتم: «نظامی‌گری سخت است، شرایط خاص خودش را دارد. ما خودمان دو سال خدمت کردیم، می‌دانیم.» اما او تصمیمش را گرفته و انتخابش را کرده بود.

شهید عباسعلی قربانی و علی عزیزی

اکبر شهید سوم خانه ما بود. پسر خاله‌ام، شهید عباس‌علی قربانی، از شهدای غواص استان زنجان بود و بعد از حدود ۲۰سال، فقط یک پلک از او پیدا کردند و آوردند. گفتند این تنها چیزی است که از او باقی مانده است. عباس‌علی در سن خیلی پایین به جبهه رفت. ولی حال‌وهوای او با شرایط سنی‌اش فرق می‌کرد. کاملاً پخته و اهل معنویت



گفت‌وگوی «جوان» با برادر پاسدار شهید اکبر عزیزی

از شهدای زنجان که در حملات رژیم‌صهیونیستی به شهادت رسید

زخمش عمیق بودمانند زخم‌های پیکر علی اکبر(ع)

■ صغری خیل‌فرهنگ

دهه اول محرم بود که حاج مهدی رسولی، لباس‌های خونی شهدای حملات رژیم صهیونیستی زنجان شهیدان رضا نجفی، طوماری، امیر خانی و عزیزی را به هیئت ثارالله زنجان آورد و شوروحال خاصی به محفل عزای اباعبدالله‌الحسین (ع) داد. پاسداران جان بر کفی که برای دفاع از وطن به‌طور ناجوانمردانه مقابل اسرئیل به شهادت رسیدند، همین پهنه‌ای‌شد که با خانواده شهدا همراه شویم. در این نوشتار روایت برادرانه خدایار عزیزی را از برادر شهیدش اکبر عزیزی می‌خوانیم. «چهار مرحله حمله را پشت سر گذاشته بودند و هر بار هم موفق شدند حملات را دفع کنند. وقتی دشمن کمی عقب‌نشینی کرد، بچه‌ها فکر کردند، شرایط آرام و دیگر خطر بر طرف شده است. در همان لحظه، اکبر به‌هم‌زمانش می‌گوید: برویم وضو بگیریم، ببینیم دشمن می‌گذارد نماز ما را اول وقت بخوانیم؟! حمید طوماری که خیلی با برادرم اکبر، صمیمی بوده، با او همراه می‌شود و وضو می‌گیرند. دوست دیگرشان مرادخانی می‌گوید: صبر کنید من هم به شما ملحق شوم. اما تا او برگردد، اکبر و حمید می‌ایستند برای خواندن نماز. در همین لحظه، یک پهباد می‌آید و همانجا، هر سه‌شان اکبر، حمید و مرادخانی را به شهادت می‌رساند. برادرم اکبر در حالی شهید شد که آماده نماز خواندن بود، درست همانطور که زندگی می‌کرد، با وضو، با نیت پاک، با دل صاف...»

می‌درخشید...

خدایار عزیزی هستم، برادر پاسدار شهید اکبر عزیزی. اصالتاً اهل زنجان هستیم. از نظر سنی برادر بزرگ‌تر ایشان هستیم. من متولد سال ۱۳۵۳ و اکبر آقا متولد سال ۱۳۶۴. ما ۱۱سال با هم اختلاف سنی داشتیم. ما شش فرزند بودیم، دو خواهر و چهار برادر. اکبر آقا فرزند پنجم بود، یعنی سومین پسر خانواده و به اصطلاح ته‌تغاری بود.

ما در خانواده‌ای ساده و کارگری به دنیا آمدیم. خانواده‌ای که بر اساس دین و شرع تربیت شده بود و پدرمان همیشه سعی می‌کرد فرزندان را سالم و مکتبی تربیت کند. اکبر از همان ابتدای کودکی حال و هوای خاصی داشت. از زمانی که به دنیا آمد تا روزی که به شهادت رسید، برکت و نور خاصی در زندگی‌اش بود. او نمونه کامل یک انسان با ایمان و متعهد بود. طوری که همیشه در خانواده، اکبر آقا احترام زیادی برای من قائل بود. با اینکه برادر بود اما همیشه با احترام و ادب با من برخورد می‌کرد، مثل یک فرزند با پسر. اخلاقش واقعاً خاص بود. نه فقط با من، بلکه با همه همینطور رفتار می‌کرد. خیلی مؤدب و بااخلاق بود. به جرئت می‌توانم بگویم که خودساخته بود، کامل از هر لحاظ. از همه‌ما بیشتر به مسائل شرعی

اهمیت می‌داد. نماز‌هایش همیشه اول وقت بود. هیچ‌وقت نماز را عقب نمی‌انداخت. در کل، زندگی‌اش خیلی زیبا و خاص بود. نه به خاطر اینکه برادرم بود، این را مطرح می‌کنم، نه! واقعاً بدون شهادت هم جایگاهش خیلی بالا بود. بی‌ریا، بی‌ادعا، پاک و خالص بود. همسرش می‌گفت: اکبر از من می‌خواست برایش دعا کنم. می‌گفت: «اصلاً دلم نمی‌خواهد زخمی یا مجروح شوم، می‌خواهم به گونه‌ای شهید شوم که نتواند بدنم را جمع کنند. نمی‌خواهم اثری از من بماند.»

واقعاً بدون شهادت هم جایگاهش خیلی بالا بود. بی‌ریا، بی‌ادعا، پاک و خالص بود. همسرش می‌گفت: اکبر از من می‌خواست برایش دعا کنم. می‌گفت: «اصلاً دلم نمی‌خواهد زخمی یا مجروح شوم، می‌خواهم به گونه‌ای شهید شوم که نتوانند بدنم را جمع کنند. نمی‌خواهم اثری از من بماند.»

هوای مادر را داشت

پدرمان از آن مردهای قدیمی بود. خیلی اهل احترام بود. ولی چون سبک رفتارش سنتی بود، احساساتش را زیاد بروز نمی‌داد، با این حال، اکبر آقا همیشه با پدرمان خیلی مؤدب و صمیمی رفتار می‌کرد. اما اکبر بیشتر از همه، خیلی هوای مادرمان را داشت. برای همین داغ دوری و فراق او برای مادرم خیلی سخت‌تر از همه‌ما بود. مثلاً حدود دو ماه پیش، رفته بود روستای پدری‌مان، امیرآباد که نزدیک زنجان است. هر وقت فرصت پیدا می‌کرد، می‌رفت سراغ مادر و او را با خود بیرون می‌برد. می‌گفت: «برویم تره‌کوهی بچینیم» یا می‌بردش به دشت می‌چرخاندش تا حال و هوایی عوض کند. به مادر واقعاً بیشتر از بقیه می‌رسید. آقا جان‌مان زیاده‌ا بل بیرون رفتن نبود. چون بازنشسته شده بود و سنش بالا رفته بود، باهایش درد می‌کرد و زیاد نمی‌توانست رفت‌وآمد کند. اما اکبر آقا با مادرم خیلی صمیمی بود. خیلی عاقل و خودساخته‌بود. حتی وقتی دانشجو بود و زیر فشار مالی پدری قرار داشت، هیچ‌وقت اجازه نداد که کسی بفهد. همیشه سعی می‌کرد خانواده در آرامش باشند. خودش همه سختی‌ها را به‌جان می‌خرد اما اجازه نمی‌داد کسی اذیت شود.

د

همه شهدای ما عزیز هستند، یکی بند دل مادری بود، یکی نور چشم پدری. این شهدا به دست شقی ترین و بی‌رحم‌ترین دشمنان ما به شهادت رسیدند. دشمنی که از پیشرفت کشور، از رشد جوان‌های ما، واقعاً می‌سوزد و نمی‌تواند تحملش کند. این نشان می‌دهد راهشان چقدر بزرگ و اثرگذار است

بود. شهید دیگر خانواده ما علی عزیزی است. از سوی اشاره در کردستان به شهادت رسید. خدا همه آنها را رحمت کند. ان‌شاءالله.

کمرمان شکست!

خرداد بود. ساعت حدود ۱۱ صبح بود صبحانه خورده و در خانه تنها بودم. همسر هم منزل نبود. دامادمان با من تماس گرفت و پرسید: کجایی؟ گفتم: چه شده؟! با خودم فکر کردم نکند برای پدرم اتفاقی افتاده، چون یک

از راست به چپ

■ ۱- از اسباب ورزش ژیمناستیک – کاخی در اصفهان ■ ۲- دست شکسته بر گردن می‌شود از بت‌های جاهلی – پایتخت آلبانی ■ ۳- نام قدیم فردوس – سرخرگ اصلی بدن – بدبوی پرخاصیت ■ ۴- درخت زیان‌گنجشک – منطقه قرمز تشک کشنی – رشد یافته – مزاحمت اینترنتی ■ ۵- درخشندگی – حمله نظامی – پول رومانی – نوعی آچار ■ ۶- اسب چپار – ملعونی که سر امام حسین علیه‌السلام را برداشته روی به کوفه نهاد – یخ بستن ■ ۷- دورنمای عمر – امتحان – ارسباران قدیم – استخوان ران ■ ۸- گردو – بی‌دینی – نمازپسین ■ ۹- خرس آذری – از توابع گیلان – لباس جراحان – گفتگوی اینترنتی ■ ۱۰- ملیت ما – زنده شدن مردگان – کلمه آرزو ■ ۱۱- سال – رود روسیه – ناشنا – مرغ سخنگو ■ ۱۲- کلمه شگفتی – وارسته – عقاب سیاه – کارگاه بافندگی ■ ۱۳- فراموشی – پیامدها – گناه ■ ۱۴- پستاندار بومی آفریقا – سبزی ضد سرطان – فیلم مهرجویی ■ ۱۵- آمارگیری – سهم بیمار از هزینه درمانی

از بالا به پایین

■ ۱- مسمومیت غذایی – مفلس و بی‌نوا ■ ۲- حق اشتراک – مرأت – فرمانده بدن ■ ۳- بلندترین استخوان بدن – عمو – سهمیه غذای سربازان – کندن قیر ■ ۴- نیلوفر – طریق کواه – خواب را لذتبخش می‌کند – ایالت هند ■ ۵- ضمیر غایب – نیشکر – زشت ■ ۶- چهل و دومین رئیس جمهور امریکا – فصیح و بلیغ ■ مساو۱ – بیاج و خراج – یز کوهی – سطح دست – تن انسان ■ ۸- از مزه‌ها – پیدا کردن – پرده‌دروی ■ ۹- گوسفند جنگی – ریختن ناگهانی دل – تردید – هزار ■ ۱۰- پراکندگی – هوس باردار – نویسنده آفریقایی کتاب سرزمین بیگانگان و برنده نوبل ادبی ■ ۱۹۹۱ ■ ۱۱- پایتخت امپراتوری ساسانی – عیب و ننگ – برجستگی لاستیک ■ ۱۲- جلا د استالین – زره – گرد بتونه – ریشه ■ ۱۳- سنگ بیمار – امیران – چه وقت – شستن رنگی ■ ۱۴- درشت‌تر از ماسه – مردن – فرایندی بین فروشنده و خریدار ■ ۱۵- پایتخت ازبکستان – فتنه‌انگیز

۲	۷				
		۴			۹
۳					۸
			۷	۱	
				۲	
					۸
			۶		
				۲	
					۳
				۷	۴
			۸	۶	۹

۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۲	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۳	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۴	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۵	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۷	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۸	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۹	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۰	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۲	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۳	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۴	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۵	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار به‌کارورند

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۷۳۵۷

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۲	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۳	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۴	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۵	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۷	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۸	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۹	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۰	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۲	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۳	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۴	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۵	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲